

حاجی سلیمان خان بابی و قتل فجیع نابغه بزرگ ایران، میرزاتقی خان امیرکبیر مطالبی نوشته‌اند. میرزا شفیق از نکته‌جویی فضول‌های فرنگستان برآشفته می‌شود و وقتی به او می‌گویند حقایق را به دولت متبوع خود اعلام کند و اصلاح وضع موجود را بخواهد، در جواب می‌گوید: «آیین عدالت و شکوه حکمرانی را همه دول از دولت علیه ایران اخذ کردند... چگونه بنده یاددهم به دولتی که به عموم دول معلم است.»

میرزا شفیق در نامه مشروح خود به‌شمه‌ای از «چرندیات اراجیفه» مطبوعات فرنگ اشاره می‌کند و از جمله از قول آنها می‌نویسد: «... در ایران گوش آدم را بریده و به‌خود آن شخص می‌خورانند. پای آدم را مثل اسب نعل کرده می‌زنند که راه برود. سر آدم را فلک می‌گذارند، چوب می‌زنند، چشم می‌کنند، دست می‌برند، پا می‌برند آدم را مثل حیوانات شقه کرده آویز می‌کنند، از آدم زنده برج درست می‌کنند، دم توپ می‌گذارند، بیان دیوار می‌گذارند، آدم را به‌گاوبیش بسته می‌کشند که همه عروق او از پا تا سرش بیرون می‌آید و آدم را به‌انواع عقوبتها می‌کشند و به‌این عقوبتها وجد می‌کنند. چنان که این اوقات نسق تازه پیدا کرده‌اند که حاجی سلیمان خان نام بابی را گرفته بدن او را از پشت و از پیش بریده... در همه زخمهای او شمع گذاشته روشن کرده... کوچه و محله را گردانیده در دروازه بزرگ دارالعماره چند روز به‌همان منوال به قتل رسانیده‌اند.» سپس به مطالبی که مطبوعات فرنگ از قتل امیرکبیر نوشته‌اند اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... دیگر چه عرض کنم، چیزها نوشتند که مخلص در ایران نه‌دیده و نه‌شنیده بود و در هر جا این فقرات چند روز محل گفتگو و مخلص تو بیخ شدم... باری این عراپض همگی... از حد بنده زیاد که به‌عرض رسانم، لکن در بندگی خدا و در نمک پروردگی اعلیحضرت شاهنشاه روح العالمین فداه حق و فرض خود داشته که عرض نماید. بعد صلاح مملکت خویش خسروان دانند، باقی مطاع.»

نسچی باشی: بطوری که از کتاب حاجی بابای اصفهانی بر می‌آید، نسچی باشی (که در حقیقت جانشین امیر حرس سابق بود) و اعوان و انصار او از صندوق دولت حقوق نمی‌گرفتند. شیرعلی و کیلی نسچی باشی به‌حاجی بابا که می‌خواست اندک‌اندک در صف نسچی‌یان وارد شود، اطلاعات سودمندی آموخت و از جمله گفت: «داداش، شاه مواجبی نمی‌دهد، اگر هم چیزی می‌دهد دوای درد نمی‌شود، مزد ما بسته به‌خدمت ماست و باید از پهلوی قولوق و رشوت و نسق بها، و چیزهای دیگر ازین قماش به‌دست بیاید... مواجب نسچی باشی در سال هزار تومان است آن هم به‌اسم نه به‌رسم، برسد یا نرسد خدا می‌داند. اما دست کم پنج یا شش مقابل این مبلغ خرج دارد. اگر از این و از آن در نیاورد، از کجا باید خرج کند. خانی، اربابی معضوب، که محکوم و مستحق کتک و چوب و فلک و جریمه می‌شود، معلوم است که هر قدر پول بدهند آش می‌خورند. یعنی هر قدر بیشتر به‌نسچی باشی برسانند، کمتر چوب و کتک می‌خورند و اگر پول هنگفتی داد، ما چوب را به‌جای آن که به‌پاهاش بزنیم، به‌فلک می‌زنیم. همین روزهای آخر یک نفر مستوفی به‌این بلا مبتلا شد، برای رعایت احترامش نمدی به‌زیرش انداختم، دو نفر نسچی که سر فلک را گرفته بودند و من با نسچی

دیگری چوب سی زدیم، عمامه کشمیری را از سرش و شال را از کمرش و جبهه اش را از بر برداشتیم که حق و سهم ما بود، به صدای آهسته بطوری که نه شاه نه کس دیگر بشنود، گفت: «چوب نزنید ده تومان می دهم». ولی چون پایش به هوا رفته بود، مشغول کار شدیم و بنا کردیم به زدن. چون اطمینان نداشتیم که به وعده خود وفا کند. فریادش بلند شد، سپس به استادی و مهارت چنان که نه شاه و نه کسی فهمید به مقدار نقد موعود افزودیم تا آن که معامله سرگرفت آنگاه چوب را برفلک نواختیم. صورت مقاوله بی مزه نیست و بدین قرار به عمل آمد: «ای وای، ای امان، سردم، غلط کردم، شما را بخدا، به پیغمبر، دوازده تومان، به جان پدر و مادرتان، پانزده تومان، به ریش قبله عالم بیست تومان، به دوازده امام و چهارده معصوم، سی تومان، چهل تومان پنجاه، شصت، صد، هزار تومان، به حضرت عباس هر چه بخواهید، همین که قسم به حضرت عباس و دو دست بریده او رسید، کار تمام شد. اما نامرد پدر سوخته به همان سرعتی که در شدت بر مبلغ افزود در فراغت و فرج از آن کاست و نمی خواست چیزی بیشتر از آنچه در اول به زبان آورد بود پردازد و آن هم از ترس این بود که اگر بار دیگر دمش گیر بیاید به سلامت ببرد. سپس حاجی بابا سی گوید پس از شنیدن ماجرا «مدام خواب چوب زدن می دیدم و به جز پول گرفتن هوایی در دلم نبود... در عالمی سیر می کردم که به جز بریدن گوش و بینی و شقه کردن و داغ نهادن و چشم کندن و به دم توپ گذاشتن و از بام به زیر افکندن چیزی دیگری نمی دیدم و نمی شنیدم. می توانم ادعا نمایم که اگر پدرم را می دادند که پوستش را بکن و از گاه پرکن، مضایقه نداشتیم.» گربه منصب برسی مست نگردي، مردی.» و من مست شده بودم.»<sup>۱</sup>

### دادگستری دوران امیر کبیر

در دوره امیر، امر قضا در دست دو دستگاه متمایز یعنی محضر شرع و دیوانخانه بود. محاضر شرع به استناد مقررات فقه اسلامی، به دعاوی شرعی رسیدگی می کردند و اداره آنها در دست قتیهان و مجتهدان وقت بوده در حالی که دیوانخانه را به امور عرفی می پرداخت و کارگزاران دولتی آن را اداره می کردند. در چنین نظام قضایی کاستیهایی عمده وجود داشت، از جمله حد فاصل بین شریعت و عرفیات مشخص نبود و گاهی بین محضر شرع و دیوانخانه در صلاحیت رسیدگی گفتگوهای در می گرفت، گردانندگان محضر شرع نیز عموماً مردان متقی و پاکدامن نبودند و گاه از زیر دست آنان احکام ناسخ و منسوخ صادر می شد. احکام صادره قطعی و در یک مرحله رسیدگی می شد، نبودن یک مرحله پژوهشی یا استینافی، و فقدان قوانین ثابت مدون و رویه مشخص قضایی به آشفتگی اوضاع قضایی کشور کمک می کرد.

امیر مصمم بود که به تدریج سازمان قضایی ایران را سروسامانی دهد. چه او خواهان عدالت و قانون بود و برای اجرای نقشه خود قدمهای زیر را برداشت:

اصلاح محضر شرع، بنای دیوانخانه عدالت، رسیدگی به دادخواهی مردم علیه دولت، رسیدگی به دعاوی اقلیتهای مذهبی، بر انداختن رسم شکنجه متهمین و جز اینها. امیر برای سروسامان دادن به محضر شرع، روحانیان فاسد را از کار برکنار کرد و مفاسد آنان را بر ملا نمود. نخست شیخ عبدالرحیم بروجردی را برکشید و تقویت کرد. ولی چون

اوراه خطا رفت، مورد بی‌مهری امیر قرار گرفت و به‌جای او شیخ عبدالحسین که فقیهی پاکدامن و با فراست بود بر اریکه قضا نشست. و همین مرد بعدها وصی امیر گردید. در دوران کوتاه صدارت امیر، سلای فاسدی از طرفین دعوی رشوه گرفت. امیر او را کیفر داد و در روزنامه دقایع اتفاقیه جریان را منتشر نمود:

«شخص سلای شهادت ناحق در حق مدعی داده و رشوت گرفته بود، و بعد از آن در حق مدعی علیه هم در بطلان همان ادعا شهادت داده بود. اسنای دیوانخانه مبارک این گزارش را معلوم کرده آخوند مزبور را تنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیر امین در سلک اسنای دین منسلک نباشد.»<sup>۱</sup>

امیر می‌کوشید که قوانین و مقررات بدون استثناء و تبعیض اجرا شود. در عهد او مقرر گردید اگر اولیای کودکی در کویدن آبله تعلل ورزند و بچه بمیرد، باید ۵ تومان جریمه پرداخت کند. و در سفر اصفهان امیر با چنین کسی مواجه شد. چون پدر طفل پول نداشت، امیر از کیسه خود ۵ تومان داد «تا قانون اجرا شده باشد.» در دیوانخانه عدالت به‌اسور زیر رسیدگی می‌شد: «دعای عرفی بین افراد، دعای بین افراد و دولت مانند اختلاف مالیاتی و غیره.» در روزنامه می‌خوانیم:

«از رعایای نطنز جمعی به دارالخلافه به تظلم آمده، از حاکم و مباشر خود شکایت کردند که نسبت به ما تعدی و زیادتی کرده‌اند و بعضی اموال و اسباب بی‌حساب گرفته‌اند. در دیوانخانه عدالت تحقیق و غوررسی نمودند، آنچه از روی حقیقت معلوم شد به آنها زیادتی شده بود، در دارالخلافه به حکم اولیای دولت علیه از آنها استرداد و به صاحبان مال رد نمودند.»<sup>۲</sup>

امثال این قضیه متعدد آمده است.

دعای اتباع بیگانه نیز در این مرجع رسیدگی می‌شد، چنان که دعوی مالی از میان ژنرال سمینوی فرانسوی و مستر برجیس انگلیسی نیز در دیوانخانه رسیدگی شد. علاوه بر این، دعای مطروحه بین اتباع ایران و تبعه خارجی نیز فقط در دیوانخانه قابل طرح بود. هرگاه بین شخصی جدیدالاسلام از ارامنه و یهود و کبر در سبب اموال متوفی و ارث‌گفتگو و اختلافی در می‌گرفت، به دستور امیر طرفین دعوی به تهران می‌آمدند و در دیوانخانه بزرگ پادشاهی به‌موضوع رسیدگی و حل و فصل می‌شد.

تا قبل از استقرار مشروطیت، انواع کیفر در ایران معمول بود. نخستین قدم برای مبارزه با کیفرهای وحشیانه در عهد محمدشاه به‌اصرار دولتین روس و انگلیس برداشته شد. حاجی میرزا آقاسی برای این که بی‌جهت مردم را با چوب و فلک و سیخ و درفش شکنجه ندهند، فرامانی صادر کرد و دستور داد که به‌صرف ادعای «مدعی» مدعی علیه را مورد ضرب و زجر قرار ندهند، بلکه پس از رسیدگی از قرار فتوای شرع و عرف عمل نمایند.

پس از روی کار آمدن امیر، نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر از دولت ایران

۱. دقایع اتفاقیه، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۸.

خواستند که به‌امورین خود در نقاط مختلف کشور دستور دهد که از اعدام و شکنجه مردم خودداری کنند. امیر با این که اصولاً با این قبیل کیفی‌های وحشیانه مخالف بود، صرفاً برای حفظ امنیت و آرایش کشور تا قلع و قمع یاغیان و عناصر قطاع الطریق از صدور دستور صریح به حکمران خودداری نموده و به نام شاه به نمایندگان انگلیس و روس نوشت: «...راضی نیستم که از حکام چنین عملی صادر شود... ولی از قراری که آن جنابان استحضار دارند، از بدو سلطنت ما تا به حال الواط و اشرار در فارس و عراق و یزد و خراسان و دیگر ولایات چقدرها باعث اغتشاش و خرابی مملکت و رعیت شده‌اند و مشغول نهب و غارت اموال تجار گشته‌اند...» پس از سپری شدن یکسال و نیم از حکومت امیر و استقرار امنیت نسبی در سراسر مملکت، منشوری در ربیع الثانی ۱۲۶۶ به نام هر یک از حکام صادرگشت و به موجب آن «شکنجه کردن متهمین و همچنین جزای بی‌تناسب گناهکاران بسختی ممنوع شد، و اسر گردیده هیچ کس را «به هیچ بهانه‌ای» به شکنجه نگذارند و مقرر آن که پس از آن که تقصیر متهمین ثابت و محقق گردید، به کیفری که در خور ماهیت جرم باشد به قانون شرع و عرف محکوم شوند. حتی به‌صدور یک فرمان قناعت نورزید همان معنی را در نامه‌ها و فرمانهای بعدی تکرار و تأیید نمود...»

اعمال خیرخواهانه امیر مورد تأیید دشمنان نیز قرار گرفت. شیل ضمن نامه‌ای که به امیر کبیر نوشته، می‌گوید: «دوستدار خود من داند که منظور باطنی آن جناب است که قواعد نیک، مردم ایران را ترقی دهد و قواعد ظلم و تعدی و اجحاف را از میان آنها و حکام برطرف سازند.»

اصلاحات قضایی و اجتماعی امیر کبیر چون قائم به فرد بوده و ریشه حزبی و تشکیلاتی و سبنای ملی و اجتماعی نداشت با قتل او کمابیش متزلزل گردید، و ناصرالدین شاه با انتخاب میرزا آقاخان نوری به صدارت نشان داد که شخصاً کمترین علاقه‌ای به بهبود اوضاع و سروسامان دادن به حال آشفته کشور ندارد.

امیر دیوان: منصب دیوان یکی عهد صفویه با همان اختیارات، در عهد قاجاریه به امیر دیوان واگذار گردید. او نیز به احداث اربعه رسیدگی می‌کرد و دستیار و معاون او صدر دیوان بود.

پس از استقرار کاپیتولاسیون و سوءاستفاده سایر کشورها از این حق غیر قانونی، دولت ایران هر روز با مشکل تازه‌ای برای تأمین حقوق رعایای ایران مواجه می‌شد. سرانجام در وزارت امور خارجه دو مرجع برای حل مشکلات بوجود آمد، یکی محاکمات وزارت امور خارجه بود که به کارهای قضایی و دعاوی مربوط به اتباع خارجی رسیدگی می‌کرد و وظیفه نظارت بر دادرسی‌های مربوط به محاکمات کاپیتولاسیونی را بر عهده داشت و دیگری کارگزاری مهام امور خارجه بود که در ولایات ایران رابط میان مقامات محلی و کنسولهای خارجی در کلیه قضایای اتفاقیه و دعاوی حقوقی مربوط به اتباع خارجی بود. «هر جا که دولتین روس و انگلیس کنسولگری و نمایندگی تأسیس می‌کردند، دولت ایران ناگزیر بود شخصی را به نام کارگزار به آن محل گسیل دارد تا به امور نمایندگیهای سیاسی و تجاری دول

متعابه رسیدگی نماید.»

ناصرالدین شاه که عالماً و عامداً مدت نیم قرن، سد راه ترقی و پیشرفت ایران بود، گاه و بی‌گاه برای عوام فریبی به تأسیس دیوان مظالم یا ایجاد وزارت عدلیه یا مشورت‌خانه و یا صندوق عدالت دست می‌زد.

مشیرالدوله برای این که از مظالم نامحدود حکام ولایت جلوگیری کند، با تأسیس وزارت عدلیه بخشنامه‌ای به کلیه حکام سمالک محروسه صادر کرد و مقرر داشت که «در سیاست و قصاص مقصر از هر طبقه که باشد خواه مباشر قتل یا متعرض مال و ناموس... نفس ایالت قبل از ثبوت و وضوح قطعیه ابدأ مجاز در سیاست و قصاص نباشد. بلکه فقط فرمانداران و استانداران می‌توانند متهم را محبوس کنند و مراتب را به مشیرالدوله اعلام دارند تا وی جریان را به عرض شاه برساند و پس از غوررسی کافی حکم مجازات صادر شود. ولی این دستورالعمل چندان دوامی نیافت و پس از مسافرت شاه به اروپا و مست شدن بنیان حکومت مشیرالدوله رو به فراموشی رفت. بعداً خیراندیشان سعی کردند که ناصرالدین شاه را وادار کنند که به تقلید از کشورهای متمدن به ایجاد محاکم اقدام کند که همان محاکم بدایت و استیناف و تمیز باشد.» ولی ناصرالدین شاه که با هر نوع اقدام اصلاحی اساسی مخالف بود، به تأسیس مجالس ه گانه رضا داد که عبارت بود از مجلس مخصوص وزارت و مجلس صدر دیوانخانه و مجلس تحقیق و مجلس امین الدوله و مجلس معتمدالدوله. و برای ولایات هم مأمورین مخصوصی اختیار کردند که نمایندگی عدلیه را به نام امین عدلیه داشتند و در آن دوره وزارت عدلیه دارای ۲۰ نفر عضو و سی غلام خدمت و بیست فرارش بود که یک سرتیب و دونایب فراشخانه بر آنان ریاست داشتند. این تشکیلات تقریباً تا اواخر سلطنت مظفرالدین شاه برقرار بود.

محضر شرع: در این محاضر غیر از رسیدگی به اختلافات، چنان که قبلاً اشاره کردیم، معاملات و عقود نیز ثبت و ضبط می‌گشت و اسناد معامله و نکاح و طلاق را تنظیم می‌کردند ولی به همان شیوه عصر صفوی و از دخالت در احداث اربعه یعنی قتل، هتک ناموس، سرقت و جرح ممنوع المداخله بودند. در محضر شرع معمولاً افراد باسواد و ذیصلاحیتی کار تحریر اسناد و احکام را به عهده داشتند. «بطور کلی در دستگاه دادگستری آن دوران به علت مدون نبودن قوانین مدنی و جزایی و اختلاف نظر مجتهدین در قوانین شرعی و مداخله ارباب قدرت در دعاوی، عمل قضاوت و دادرسی با مشکلات و دشواریهای گوناگون روبرو می‌شد و همین نارسایی قوانین و ظلم هیئت حاکمه یکی از عوامل و اساس تقویت نهضت مشروطیت گردید. و چنان که می‌دانیم، در آغاز کار، مطلوب آزادیخواهان و اصلاح طلبان چیزی جز تأسیس عدالتخانه نبود.»<sup>۲</sup>

در فرمان مورخه ذی‌الحجه الحرام ۱۲۷۳ میرزا زمان امیر که ظاهراً به امور قضایی رسیدگی می‌کرده است، مورد تشویق و تأیید ناصرالدین شاه قرار می‌گیرد. و در فرمان پس از مقدمه‌ای طولانی چنین آمده است:

۱ محیط مهاباد، ۱، دادگستری در ایران، ص ۵۱ به بعد.

۲ همان، ص ۶۲ به بعد.

«... حسب الامر همایون در یک روز جمیع احکام صادره سالیانۀ دیوانخانۀ مبارکه را با صورت عرایض عارضین و مشروح قنای علمای دین که بهمرافعات مزبور تعلق داشت، بهلفظی موجز و عبارتی مختصر بهسبیل توضیح و تبیین بطور روزنامه مرقوم و از نظر مهر اثر گذرانید و همه احکام مزبور مطابق عدالت و حقیقت بهنظر حق شناس رسید. لازم دید که بهنشان عاطفتی مخصوص، پیکر افتخارش را مطرز فرماییم... یک قطعه نشان شیر و خورشید از مرتبۀ اول سرتیپی با یک رشته حمایل سرخ... بهانضمام یک توپ جبۀ ترمۀ کشمیری بهرسم خلعت نشان عاطفت در حق مشارالیه مرحمت فرمودیم... که زیب پیکر افتخار و اعتبار خود ساخته با خاطری خوشنود... بهخدمات مرجوعه پردازد...»

ناصرالدین شاه در حاشیۀ فرمان می نویسد: «میرزا زمان، اسیر دیوانخانه از خدمات خویش همیشه ما را خورسند کرده و اسورات اتفایۀ عارضینی را موافق حکم خداوند عالم و ما انجام داد، این التفات در حق او سزاوار بود. ۱۲۷۳ صحیح است.»<sup>۱</sup>

دستگیری میرزا بهاء: میرزا بهاء در یکی از الواح خطاب به شیخ نجفی اصفهانی وضع قضایی آن دوران و کیفیت دستگیری و حبس خود را در انبار تهران چنین توصیف می کند: پس از سوء قصد بایمان به ناصرالدین شاه «ما را اخذ نمودند و از نیواران که در آن ایام مقرر سلطنت بود، سر و پای برهنه و پیاده با زنجیر بسمت تهران بردند... بهسرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فراشان ما را بردند... اما سجن که محل مظلوم و مظلومان بود، فی الحقیقه دلائنی ظلمانی نمودند. از آنجا از سه پله سرایش گذشتیم و به مقری که معین نموده بودند رسیدیم. اما محل تاریک و معاشر صدوپنجاه نفس از سارقین اسوال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بود. با این جمعیت، محل منفذ نداشت، جز طریقی که وارد شدیم. اقلام از صفش عاجز و روایح متعفنۀ اش خارج از بیان، و آن جمع، اکثری بی لباس و فراش، الله یعلم ماورد علینافی ذلک المقام...»<sup>۲</sup>

توقیف سید جمال الدین اسدآبادی: امین الدوله در خاطرات سیاسی خود از فقدان امنیت اجتماعی و قضایی در آن دوران سخن می گوید و از جمله می نویسد: «پس از آن که فرمان توقیف و اخراج سید صادر شد، مختارخان حاکم قصبۀ عبدالعظیم، سید را در صحن حضرت عبدالعظیم دستگیر و فریاد کرد: ایسن مسرد سید نیست و اسلام او مشکوک و غیر مختون است... در بازار بندازار او را بریدند و مکشوف العوره با سروپای برهنه به یابو بستند و به سواران مأمور سپردند و در سرسای سخت زمستان او را تحت الحفظ به جالب خاتین و سرحد عثمانی حرکت دادند. از اعوان و اصحاب سید هیچ کس به او یاری نکرد، مگر میرزا رضای کرمانی که سراسیمه به چپ و راست می دوید، قفا می خورد و سلامت می دید، فریاد می کشید که مردم، این سید است و از اولاد پیغمبر شماست، از بزرگان علماست. غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود. فغان و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد، سید رفت و او

۱. مجله پرمسیهای تاریخی، سال هشتم، شماره ۱، استاد خالدان امیردیوان نوری، مقاله سرهنگ جهانگیر قائم مقامی، ص ۲۹۱  
 ۲. فاضل مازندرانی، امر و خلق، ص ۵۴۵.

به جاماند...»<sup>۱</sup>

انواع کثیر: تا قبل از اعلام مشروطیت در ایران، کلیه متنفذین و ارباب قدرت بدون مراجعه به محاکم شرعی یا عرفی مقصرین را کیفر می دادند. اعتماد السلطنه «صنیع الدوله» نمونه ای چند از مظالم آن ایام را ذکر می کند. وی که خود را سردی دانستند و جهان دیده می شمارد. باغبان باشی اقدسیه را برای گناه مختصری فرا می خواند، «پانصد شلاق به او می زند و اخراجش می کند.»<sup>۲</sup>

اعتماد السلطنه ضمن خاطرات ۱۵ رجب ۱۲۹۸ قمری می نویسد ناصرالدین شاه ضمن رفتن به سلطنت آباد با سروصدای مردم مواجه شد. «جمعی زن و بچه خاک بر سر کرده، آه و ناله می نمودند. معلوم شد امیرآخور به امیرآباد ملکی خود رفته بودند. رعیتی از رعایای اراج خلافتی کرده که ستافی رأی امیر آخور بود. او را به دست خود بقدری زده بود که قریب مردن بود شاه برآشفته فحش زیاد داد... روز بعد از مهدیقلی خان امیرآخور ۲۱۰ تومان دیده شخص مضروب دیروز را گرفتند، اعلیحضرت همایون از علو همت که دارند، پنجاه تومان به مضروب دادند و ۱۶۰ تومان خود نوش جان فرمودند.»<sup>۳</sup>

سر راه فلک می کردند: اعتماد السلطنه در خاطرات ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۱ می نویسد: «... مقتول سبزی فروش بود، قفس بلبل داشتند. کنت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می گیرد، رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند، نداشته بود بدهد. با پلیس نزاع می کنند، به محبس می برند، سر او را فلک کرده می زنند، فی الفور می میرد...»<sup>۴</sup>

همو ضمن وقایع ۲۰ رجب ۱۳۰۱ می نویسد: «... اوقاتم تلخ شد، ریش باغبان را بریدم، شلاق زیاد به بنا، زدم، سرایه دار را هم کتک زدم، عصر به شهر آمدم...» وی ضمن وقایع ۲۴ جمادی الثالثه ۱۳۰۳ می نویسد: «چهارده نفر دیشب مست کرده بودند، در کوچه ها حکم شد هر یک را پانصد چوب بزنند...»<sup>۵</sup>

اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۵ می نویسد: «شنیدم از مجدالدوله که عزیز السلطان به شاه عرض کرده است چرا نوکرهای شما، به پسرهای «گه» شما تعظیم می کنند و از برای من کسی تواضع نمی کند، شاه فرمود هر کس به تو تکریم نمی کند با شمشیرت شکمش را پاره کن...»<sup>۶</sup>

بالاخره اعتماد السلطنه ضمن وقایع سوم ذیقعد ۱۳۱۰ می گوید: «عزیز السلطان باز با گلوله تفنگ، آدمی کشته است و این پنجم مقتول است که شکار شست مبارک این جوان معقول می شود...»

کنت دوگوبینو در نامه مورخه بیستم ژانویه ۱۸۵۶ می نویسد شخصی به نام رجب، سیدی را به قتل می رساند، ولی قبل از اجرای حکم حاضر می شود هزار تومان به شاه بدهد

۱. خاطرات امین الدوله، پیشین، ص ۱۵۰.

۲. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۴.

۳. همان، ص ۸۴. ۴. همان، ص ۲۷۹. ۵. همان، ص ۲۸۹.

۶. همان، ص ۲۲۴. ۷. همان، ص ۵۳۰.

تا از مرگ خلاص شود. شاه پس از گرفتن وجه به تصور این که قاتل اهل اصفهان است و در تهران کسی را ندارد که ایجاد مزاحمت کند، دستور قتل او را می دهد و در میدان اعدام همین که چشم رجب به شاه می افتد، رکیک ترین ناسزاها را به قبله عالم نثار می کند. ناصرالدین شاه در حالی که سخت ناراحت بود، دستور می دهد که سر او را به آرامی اره کنند. رجب نیز در این حال پیایی به شاه و اقوامش دشنام می داد تا از زبان افتاد و جان سپرد.<sup>۱</sup>

نامه سیدجمال الدین اسدآبادی از زندان: سیدجمال الدین اسدآبادی از زندان به یکی از دوستان خود چنین می نویسد:

«من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می نویسم که در محبس مجوس و از ملاقات دوستان خود محروم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات. نه از گرفتاری متالم و نه زکشته شدن متوحش، خوشم به این حبس و خوشم به این کشته شدن، حبس برای آزادی نوع، کشته می شوم برای زندگی قوم. ولی افسوس می خورم از این که کشت خود را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نایل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت آزادی ملل شرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی از حلقوم اسم شرق بشنوم...»

امیدواریها به ایرانم بود، اجر زحمتم را به فراش غضب حواله کردند، با هزاران وعده و وعید به ترکیا احضارم کردند. این نوع مغلول و مقهورم نمودند، غافل از آن که انعدام صاحب ملت اسباب انعدام ملیت نمی شود. صفحه روزگار حرف حق را ضبط می کند. باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به نظر دوستان عزیز و هم مسلک های ایرانی من برسانند و زبانی به آنها بگویند شما که میوه رسیده ایران هستید برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده اید از حبس و قتل نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبحخانه... متوحش نگردید، نهایت سرعت بکوشید طبیعت به شما یاراست، سیل تجدد به سرعت بطرف شرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است، شماها تا می توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید نه به قلع و قمع اشخاص. شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی سد شدید گردیده کوشش نمائید و نه در نیستی صاحبان عادات... گول عوامفریبان را نخورید...»<sup>۲</sup>

اعتراض خدادادگبر به ناصرالدین شاه: در چهارم رجب ۱۳۰۱ قمری ناصرالدین شاه ضمن عبور از باغ سلطنت آباد به خدادادگبر می گوید: «چرا زنت را شب بیرون فرستادی که کشته شود؟ جواب داد من تصور می کردم در مساکت شما شب و روز نیست، ما خوابیده ایم و شما بیدارید، به این اطمینان فرستادم. این حرف را ظاهراً کسی از اهالی ایران قدرت نداشت بگوید و به زبان خدادادگبر جاری شد...»<sup>۳</sup>

حاج سیاح در خاطرات پر مغز خود در مواضع و موارد مختلف به نابسامانیهای کشور اشاره می کند، از جمله می نویسد:

۱. کنت دکوینو، نامه های ایرانی، ص ۵۸.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ش ۸۷، به بند.

۳. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۹۶.



«در مملکت، عدلیه و محل معینی برای رجوع مظلومین و متظلمین نبود و کسی هم در این صدد نبود که رفع ظلمی نماید، بلکه تنها اسم قانون شریعت بود که ابدأً اجرا نمی‌شد. بطوری که در تمام مملکت یک نفر جانی و مقصر به طبق قانون شرع مجازات نمی‌شد و از طرفی به اسم مجازات هزاران نحو شکنجه به میل ظالم بر مظلوم جاری می‌شد و احقاق حق ابدأً نبود. فقط عده‌ای از ملاها می‌بایست رسیدگی به تظلمات کرده احکام صادر فرمایند و حکام و فراشان و داروغگان و اسراء و ملاکان و پاکار و کدخدا اجرا نمایند. مجریان شریک دخل حاکمان شدند و حاکمان آلت اجرای مقاصد مجرمان گردیدند. اداره قضا و حکم، مرکز دخل بعضی علما و اتباع و بستگان ایشان و دستجات شهود و وکلا گردید... ناسخ و منسوخ رواج گرفت و یک قضیه سالها مایه دخل حکام به کمک بعضی علماء گردید... هر یک از سلاها و سادات قویست، جمعی رابه دور خود گرد آورد و بادستجات قلمچاق به اسم طلبه و سادات در مملکت به اجرای مقاصد پرداختند...»<sup>۱</sup>

با کمال تأسف باید گفت، این اعتراضات بجا و بمورد، حاصل فکرو اندیشه اقلیت روشنفکر بود و ریشه ملی و اجتماعی نداشت. مردم به حقوق فردی و اجتماعی خود واقف نبودند و در راه تحصیل آزادی مانند دیگر ملل زنده جهان تلاش نمی‌کردند، لاجرم به مال و جان و ناموس آنان تجاوز می‌شد. اعتماد السلطنه نوکر خصوصی و ندیم ناصرالدین شاه در رمضان ۱۳۱۳ می‌نویسد: «مشهور است که حضرت والا امیر کبیر نایب السلطنه زن یک شخص را عنفاً برده‌اند و نگاه داشته‌اند، به علاوه شوهر آن زن را تنبیه نموده از شهر بیرون کرده‌اند...»<sup>۲</sup>

در کتاب حاجی باهای اصفهانی حقایق زمان عریان بیان شده و به دادخواهان چنین اندرز داده شده است «... مگر نمی‌دانی که هر که را زرد در ترازوست زوردر بازوست و هر که را زرد در دست است حق در دست است و اگر تمام سور و آیات قرآن واحادیث و اخبار و اقوال نبوی به دادخواهی برخیزند. ولی زرد دست نباشد و جیب و کیسه خالی باشد بامدعی مالدار نمی‌توانی طرف شوی، کار او سکه است و کار تو نقش بر آب...»<sup>۳</sup>

در دوره قاجاریه چنان که دیدیم حمله استعماری اروپاییان به ایران بیش از پیش شدت گرفته بود. مصالح سیاسی و منافع اقتصادی آنان ایجاب می‌کرد که نسبت به مسایل ایران بی‌قید و بی‌طرف نباشند و سیاستمداران، بازرگانان و سیاحانی که در این دوره به ایران آمده‌اند تا حدی وضع آشفته ایران را از جهات مختلف مجسم کرده‌اند. ایرانیان روشن بین نیز آرام نبودند.

مجددالملک در رساله مجدییه به وضع دادگستری در عهد ناصرالدین شاه اشاره می‌کند و می‌نویسد: «دشمنی با عدل و نصفت تا دم مرگ در جبلت معمرین ایران مخمرست. وزیر عدلیه ایران درین منصب که بی‌دواستر از روشنایی برق است غرب و شرق را از انصاف و

۱. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۴۷۲.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۵۶.

۳. حاج باهای اصفهانی، پیشین، ص ۲۴۹.

عدل مملو نمود، نمی‌دائم با مملوین و مستظلمین ایرانی معاملات او چیست؟... سپس به غرض ورزی قضات وقت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... از متحاکمین، هر که اتصالش به جای معتبر است ذی‌حق است والا بی‌حق خواهد بود و از مجلس رانده که چرا در دیوان عدالت جسورانه سخن رانده؟ یکی را که در صورت اهل شرع است نه بر سیرت ایشان، با خود همدست کرده به دستگیری قنای او و سرافعات پس‌مانده را پیش، کشیده تشریف‌زند، پیشکش می‌خواهد، نستجیر بالله من الحرص... دیوان‌خانه بعینه دکان خبازی شده... اعیان عراق و استرآباد و سایر بلاد که فی‌الحقیقه از ظلمهای نرم و مخفی ریاست کلیه به دیوان خانه عدلیه پناهنده‌اند، یکسال متجاوزست بی‌آب و نان در خرابه‌های شهر بسر می‌برند و شاهنشاه چم‌جاه به احتیاط آن که این همه عارض درین قحط سال مایوس و ناسراد به اوطان خود عود کنند عاقبت خوب نخواهد داشت و بیم منفسه عظیم خواهد بود. در دفع ظلم و تغییر حاکم و رد شدن جریمه و احقاق حق رعیت دستخطهای مؤکده صادر فرمودند. در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد. ازین مرد جز اغماض از حق و اعراض از ذی‌حق امری متمشی نشد و مگر ندرعیت امانت خداست که به پادشاه سپرده، و این ستمها که به رعیت می‌شود مگر نه خیانت است به خداوند عز و جل؟ بالفعل کار متظلمین که به دیوان عدلیه عارضند به جایی رسیده... که به حکومت نور محمدخان بچه ترکمان و احکام او که نمونه‌ایست از دیوان بلغ راضی شده‌اند...»<sup>۱</sup> حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد:

فسانه‌ها همه خواب‌آورد، فسانه ما ز دیده خواب رباید، فسانه عجیبست»

همان‌طور که دروویل متذکر شده است، در دوره قاجاریه حتی سازمان ناقص و شکسته بسته‌ای که در دوره صفویه ایجاد شده بود وجود نداشت. دعادی شرعی و عرفی کاملاً تفکیک و حدود قدرت و اختیارات روحانیان و عمال قضایی مشخص نبود. این وضع آشفته در شهرستانهای دور افتاده و در دهات بیشتر به چشم می‌خورد. قوه قضاییه و اختیار حل و فصل دعاوی در دست حکمرانان، متنفذین محلی و فئودالها بود.

بطوری که از سفرنامه رضاقلی میرزا بر می‌آید، در زمان سلطنت محمدشاه قاجار «... یک رأس مادیان مفلوکی از یک نفر از طایفه خسروخان چهارلنگ در صحرا سرقت شده بود، صاحب مادیان، مادیان را در این وقت به زیرپای یکی از طایفه بهرام‌خان دیده، مطالبه مال خود را به عینه نمود. آن مرد انکار، و از این طرف اصرار، منجر به تقار، از تقار گذشته منتهی به فساد و نزاع شد. از دو طرف به حمایت قبایل و عشایر خود گردآمده و آواز گریه و در بلند شد. لشکر مستعد با اسلحه آماده است به تیر و تفنگ، قیامتی در آن میدان برپا کردند... یک دفعه ده دوازده هزار لشکر درهم ریخته شمشیر قتل در یکدیگر گذاشتند و به فاصله ده دقیقه چهارصد نفر کشته و زخمی گشتند...»<sup>۲</sup>

در همان ایامی که ناصرالدین شاه بدون توجه به موازین شرعی و عرفی مردم بی‌نوا را به‌عنوان مختلف کیفر می‌داد، صدها نامه بدون قوانین و مقررات امضاء بین زمامداران و مردم شهرها تقسیم می‌شد بدین مضمون:

۱. (ساله مجدیه، به تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۷ به بعد.)

۲. سفرنامه رضاقلی میرزا، بهشین، ص ۲۳ به بعد.

«ای هموطنان و غیرتمندان و برادران، چشم باز کنید و به روز سیا خود نگاه کنید... با عجز و الحاح و تملق و تضرع، التجاء عاجزانه به درگاه ملوکانه کردیم که پادشاه اسلام تکلیفی و حدی برای مباح بودن جان و ناموس و مال ما معین نماید تا بدانیم درجه عمل مجازات و در کدام مکافات داریم، اگر چه بگویند هر کس صبح زود از خواب برخاسته، باید مقول شود. ولی این حکم از روی قانون باشد که مردم بدانند و بدون استثناء اجراء شود. ولی عرایض ما را قابل اعتنا نشمرد، رعیت را مورد سخط قرار دادند از خدا و رسول شرم نکردند و با بنده خیرخواه خدا و فرزند حضرت خاتم الانبیاء (مقصود سید جمال الدین اسدآبادی است) آن رفتار را کردند که دیدید و شنیدید... مظلومان از حضرت امیرالمؤمنین (ع) برای رفع ظلم چاره جویی کردند، فرمود تاحال به ظالمان گفتند ظلم نکنید، نشنیدند، حالی من به شما می گویم قبول ظلم نکنید... ای برادران... تسلیم ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند. اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند، ما الان آسوده بودیم. ایشان تکلیف خود را ندانسته یا نکردند، ما باید قرض ایشان را ادا کنیم... ظالم در هیچ حدی نمی ایستد، برای تعدی حدی بگذارد. زندان دولت را ببینید، در آنجا کسانی هستند که چهل سال است که اسیر کند و زنجیرند و در این مدت کسی اسم آنها را نشنیده است. مگر اینها اولاد وطن و برادران نیستند... سرباز را رعیت می دهد، مواجب را صاحب منصب می برد رعیت را مهار می کنند، چوب و فلک و کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه و بریدن گوش و دماغ و دست و پا و غیر اینها، همه برای بی تقصیران است. اشرار و ظلام و مقصرین و خورندگان مال مردم بالکلیه از مواخذ و سؤال و جواب آزادند. چقدر بی گناهان را به تهمت بایی زدند و کشتند؟ پادشاه پاسبان درویش است، این پاسبان به یک اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می برد و شکم می درد و شصت فوج را تیرکمان می بخشد... ما نباید به ظالم ایراد کنیم باید انسان خود را اسیرگرک خونخوار نکند... مثل میرزا تقی خان امیر را کشتند... کسی نگفت چرا؟ شصت فوج را در مرو تیرکمان دادند... سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض هستید. سید جمال الدین آن مرد بزرگوار را به آن خواری راندند که چرا نام عدل را برد... کیست که می تواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یا متاع خوبی داشته و ایمن باشد. کیست که می تواند هر چه بخواهند بدهد؟ کیست که می تواند حق خود را مطالبه کند... ای مردم کی اقدام به خلاصی خود کردید و نشد، کی اتفاق نمودید فایده ندیدید؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید. غیرت، غیرت!»<sup>۱</sup>

امنیت قضایی: اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۱۳ رجب ۱۳۰۱ قمری می نویسد: «شیخ محمدحسن پسر شریعتمدار استرآبادی از تهران به حضرت عبدالعظیم می رفت، نزدیک آب انبار قاسم خان جمعی سوار ریخته نرکش را با گلوله کشته بودند، خودش را خواسته بودند هلاک کنند، فرار کرده بود. معلوم شد شیخ مشارالیه عریضه شکایتی از وزیر نظام به شاه عرض کرده بود. وزیر نظام محرک شده بود او را بکشند...»<sup>۲</sup>

اعتبداد و خودسری ناصرالدین شاه و عدم توجه او به شرایط و مقتضیات زمان و اندرزهای مردانی چون امیرکبیر و سیدجمال الدین اسدآبادی و حاج سیاح و دیگران موجب

۱. خاطرات حاج سیاح، بهمن، ص ۲۳۶ به بعد.

۲. خاطرات اعتماد السلطنه، بهمن، ص ۲۹۷.

ناراحتی و عصیان عمومی گردید و چنان که ضمن تاریخ سیاسی آن دوران دیدیم، سرانجام میرزا رضا کرمانی به قتل ناصرالدین شاه اقدام کرد و خوشبختانه اطرافیان شاه بی درنگ به قتل وی دست نزدند. و در نتیجه بازپرسی و تحقیق حقایق آشکار شد.

بازپرسی از میرزا رضا کرمانی: پس از قتل ناصرالدین شاه، میرزا رضا کرمانی را دستگیر و مورد بازجویی و بازپرسی قرار دادند. چون اظهارات و سئوالات بازپرس و پاسخهای میرزا رضا، مبین اوضاع اجتماعی و آیین دادرسی کیفری و چگونگی تحقیق از مجرمین و طرز عمل زورمندان و ارباب قدرت در عهد استبداد است، برای اطلاع و آگاهی خوانندگان جمله ای چند از سئوال و جوابهایی که صورت گرفته است ذکر می کنیم:

س - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

ج - روز ۲۶ ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.

س - شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج - از کجا نمی خواهد، از کندها و ویندها که به ناحق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم، از مصیبت ها که در خانه نایب السلطنه و در اسیریه و در قزوین و در سایر جاها به سرم آمده، چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال آن که به خیال خودم خیر دولت و ملت را می خواستم.

س - کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت... معلوم است که از همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فسادها دیده بودند.

ج - من عرایض صادقانه خود را محض حب وطن و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و و... به عکس به عرض رسانیدند.

س - این ارباب غرض کیها بودند؟

ج - شخص پست و نانجیب و بی اصل رذل و غیر لایق که قابل هیچ یک از این مراتب نبود، آقا بالاخان و کیل الدوله که مورد محبت حضرت والا، نایب السلطنه بود...

س - پس در صورتی که شما اقرار می کنید که تمام این صدمات را و کیل الدوله برای تحصیل شئون و نایب السلطنه برای حب به او به شما وارد آورده اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز اسور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمره آن درخت و کیل الدوله، آقای عزیز السلطان و امین خاقان و این ارادل و اوباش بی پدر و مادر باشند که برای جان عموم مسلمین گشته اند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر نهد (ماهی از سرگنده گردد، نی زدم) اگر ظلمی می شد از بالا می شد.

پس میرزا رضا ضمن بازپرسی توضیح می دهد که چگونه نایب السلطنه با تهدید و تطمیع و اصرار زیاد او را وادار کرد که اعلامیه ای علیه انبار تنباکو بنویسد و مردم را علیه شاه برانگیزد. میرزا رضا می نویسد: «وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است، قلمدان را جمع کردند و اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند، به سه پایه ببندند که رقتایت را بگو

مجلس‌تان کجاست؟ هرچه گفتم چه مجلسی؟ چه رفیقی؟ من با همه مردم راه دارم، از همه افواهی شنیدم، حالا کدام مسلمان را گیر بدهم مجبورم کردند، من دیدم حالا دیگر وقت جانبازی است و موقع است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم... در آن بین کاغذی از نایب‌السلطنه به آنها رسید... والی گفت حکم شاه است که روز مجلس ورقایت را بگویی والا ان داغ و درفش حاضر است... من چون مقرض را پای بخاری دیدم، به قصد این که خود را به مقرض برسانم، گفتم بفرمایند روی مخنه تا تفصیل را به شما عرض کنم. داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم بطرف بخاری، خودم را به مقرض رسانیدم و شکم خود را پاره کردم، خون سرازیر شد. مابین جریان خون، بنای فحاشی را گذاشتم.

پس از آن مضطرب شدند، بنای معالجه مرا گذاشتند. زخم را بخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی‌گناه را که به خیال خودم به دولت خدمت کرده‌ام از این محبس به آن محبس، از تهران به قزوین و از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم... من نوروزعلی خان قلعه محمودی، سبزه علی خان میدان قلعه‌ای... نایب‌السلطنه و آقا‌بالا خان شده بودم.

س - نوروزعلی خان قلعه محمودی که بود؟

ج - محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک و حاکم کرمان، هر روز برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب یک نفر یاغی به دولت جعل می‌کرد و مدتها به اسم نوروزعلی خان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. هر وقت هم که نایب‌السلطنه یک امتیاز نگرفته داشت، مرا می‌گرفت. هر وقت و کیل‌الدوله اضافه مواجب و منصب می‌خواست، مرا می‌گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر ۸ ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره‌ام به سر راه افتاد...»

س - ... از خود شما انصاف می‌خواهم، اگر شما به جای شاه شهید بودید، نایب‌السلطنه و

کیل‌الدوله نوشته به آن ترتیب پیش شما می‌آوردند... جزاین که باور کنید چاره‌ای داشتید؟

ج - تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بفرستد میان من و آنها حقیقت مسأله

را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. سالهاست که سیلاب ظلم برعامه رعیت جاری است.

مگر این سید جمال‌الدین... این مرد بزرگوار چه کرد که با آن اقتضاح او را از حضرت

عبدالعظیم (ع) کشیدند، زیرجامه‌اش را پاره پاره کردند؟ او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟...

اینها ظلم نیست، اینها تعدی نیست؟... در همان نقطه که سید را کشیدند، در همان نقطه

کلوله به شاه خورد، مگر این مردم بیچاره این یک مشت اهالی ایران و دایع خدا نیستند؟

قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق...

آباد و اوایل خاک روسیه، هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی را ببینید که از وطن عزیز خود از

دست تعدی و ظلم فرار کردند... کثیف‌ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش گرفته‌اند.

هرچه حمال و کفاش و الاغی و مزدور در آن نقاط می‌بینند، همه ایرانی هستند. آخرین گله‌های

گوسفند شما مرتع لازم دارند که شیرشان زیاد شود، که هم به بچه‌های شما بدهند، هم شما

بدوشید. نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند گوشت تنشان را بکلاشید،

گوسفند‌های شما همه رفتند، متفرق شدند نتیجه ظلم همین است که می‌بینید. گوشت بدن رعیت را

می کنند می خورند، صد هزار تومان از فلان بی سروت می گیرند، قبائل مالکیت جان و مال و



حاج سیاح و میرزا رضا کرماتی در زندان

عرض و ناسوس یک شهر و یا یک مملکتی را به دست او می دهند، رعیت فقیر و اسیر و بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می کنند که زن منحصر به فرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صد تا صد تا زن می گیرند و سالی یک کرور پول که به این خونخواری و بی رحمی از مردم می گیرند، خرج عزیزالسلطان که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای خود نفس شخص و غیره و غیره... اینها چیزهایی است که همه اهل شهر می دانند و جرأت نمی کنند بلند بگویند، حالاکه این اتفاق بزرگ، حکم قضا و قدر به دست من جاری شد... مردم سبک شدند. دلها همه منتظرند که پادشاه حالیه چه خواهد کرد... اگر ایشان... بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند، البته تمام خلق فدایی ایشان می شوند... اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش گیرند، این بار کج به منزل نمی رسد...

سپس باز پرس با زبانی نرم از میرزا رضا می خواهد که دوستان و همفکران خود را معرفی کند. وی در جواب با قید قسم می گوید: «به شما دروغ نخواهم گفت، هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند و در میان علما بسیار، در میان وزرا بسیار هستند. شما می دانید وقتی که سید جمال الدین در این شهر آمد، مردم از هردسته و هر طبقه، چه در تهران، چه در حضرت عبدالعظیم به ملاقات او رفتند و مقالات او را شنیدند. هر چه می گفت برای خیر عامه بود، همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند، و تخم این خیالات بلند را در مزارع قابو پاشید. مردم بیدار بودند، هشیار شدند... به خدا قسم... از این خیال و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشت و سید هم در اسلامبول است، هر کاری به او می توانید بکنید...» این بود مختصری از درد دلها و اظهارات میرزا رضای کرماتی که در محضر باز پرس یعنی میرزا ابوتراب نظم الدوله اظهار کرده است. باز پرس ضمن تقدیم رونوشتی از باز پرسهای عدیده خود، چنین می نویسد: «... این کتابچه سؤال و جواب و استنطاقی است که در مجالس عدیده در حضور این غلام خانه زاد ابوتراب... عجلتاً بطور ملائمت و زبان خوش از میرزا رضا به عمل آمده، لیکن مسلم است در زیر شکنجه و صدمات لازمه... مهمتر از این مطالب و مکتوبات را بروز خواهد داد... به نظر باز پرس او ابداً در فکر صلاح و خیر عامه نبوده... تمام این مهمات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط از شدت نادانی شیفته و

فدایی سید شده است...

گویا مراد از صدمات دیگر کارهایی غیر از شکنجه متهم یا بزهکار باشد، مانند این که طفل او را بیاورند و داغ آتش کنند، بلکه پدرش بی‌طاقت شود و مطالب را بروز دهد. چنان که درباب وصول پول سرشماری سابقاً در دهات کرمان معمول بوده که طفل را در حضور پدر و مادر می‌نشانند و آتش حاضر کرده انبر را در آتش می‌گذارند، همین که انبر آهن سرخ شده را به دست و پای طفل دو ساله می‌گذارند، آن وقت پدر یا مادر لابد شده پول تعارف مأمور دیوانی را می‌دادند...»<sup>۱</sup>

کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «... در بازپرسی، میرزا محمدرضا کرمانی را شخصی یافتند که اطلاعات وسیعی تقریباً درباره آیین کلیه مسلکها دارا می‌باشد و مدعی آن است که ملت ایران و تاریخ، بایستی عمل قهرمانی او را ارج گذارد که ۲۵ کرور مردم را از دست ستمهای پیدادگری، که ملت خود را چپاول و یغما می‌نمود و مهمتر از آن به حکام خود بخصوص فرزندانش (نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان) و عزیز کرده‌هایش (عزیزالسلطان و غیره) اجازه می‌داد که بی‌پروا ملت را تاراج و بی‌رحمانه خون ملت را بمکند خلاصی بخشیده است و تأکید می‌کند که او تنها نیست، بلکه عضو حزب بزرگی است که بالاخره به مقصود عالی و شرافتمندانه خود خواهد رسید و اظهار مسرت می‌کند از این که توفیق یافته «قلب شاه را در همان مکان بسوزاند که شاه قلب آقای دل‌آوری چون سیدجمال‌الدین را در آنجا سوزانده بود (اشاره به دستگیری سیدجمال‌الدین در شاهزاده عبدالعظیم)...» میرزا رضا می‌گوید: «زندگی بی‌دوام دنیا چه ارزشی دارد؟ پنج سال بیشتر یا کمتر زنده بودن را چه ارجی است در صورتی که من به حیات ابدی رسیده‌ام و نام مردان تاریخ را گرفته‌ام...» صدراعظم تقریباً تمام عواملی که قاتل را وادار به این نمود، بدین سان بر شمرده: «اکنون من نمونه‌بارزی از آن علی که وی را تا سرحد اقدام به این انتقام‌جویی متهورانه بخشم آورده بود ذکر می‌کنم: میرزا محمدرضا قبلاً یک فروشنده ساده و فقیر البسه کهنه و خرید و فروش کننده «شال» بوده است. قریب ده سال قبل این میرزا محمدرضای کهنه‌فروش دو طاقه شال کشمیر به نایب‌السلطنه فروخته بود، ولی نایب‌السلطنه وجه آن را نمی‌پرداخت. میرزا رضا دو سال انتظار می‌کشید، بالاخره روزی اتفاقاً در حضور وزرا و شاهزادگان جسارت نموده به نایب‌السلطنه تذکر می‌دهد که قیمت شال را نپرداخته است. در قبال این جسارت نایب‌السلطنه دستور می‌دهد فوراً پول او را با بهره‌اش پرداخت نمایند و بهره عبارت از این بود که در قبال هر یک قران پرداخته شده نوکران نایب‌السلطنه یک پس‌گردنی می‌زدند... نایب‌السلطنه به همین اهانت اکتفا نکرد. وی را نردبان ترقی و کیل‌الدوله معشوق نالایق و کثیف خود که تاکنون هم نسبت به وی عشق غیر طبیعی می‌ورزید قرار می‌داد، معامله نایب‌السلطنه در این مورد حقیقتاً طاقت فرسا بود... خود قاتل در بازپرسی اظهار کرده است که نایب‌السلطنه کراراً او را به وسیله وکیل‌الدوله توقیف و هر بار توقیف او را به عنوان دل‌آوری و خدستی شایان، نسبت به دولت معرفی کرده است. شاه هم در مورد فرزند خود، آن چنان علاقه و ضعف نفس به خرج می‌داد که اجازه می‌داد که این مرد نالایق با این قدمهای حیرت‌انگیز